

با عرض سلام

«ناشی‌گری»

در داستان اوایل دفتر چهارم، آن جوان عاشق ناشی بود. تقریباً همه آدم‌ها روزی ناشی بوده‌اند و حتی شاید هنوز هم هستند. معمولاً «ناشی» به کسی گفته می‌شود که کار را بلد نیست و همیشه نتیجه کارهایش خرابی و کارافزایی و درد است. ناشی کسی است که قانون زندگی و منظور زندگی را نمی‌داند و در دنیای توهمات خود زندگی می‌کند.

آدم ناشی بسیار بسیار سطحی‌بین است و چهارتا سب‌سازی و حرف و گفت‌وگو در ذهنش دارد و خیال می‌کند دنیا براساس همین چهارتا باور او می‌چرخد و به همین راحتی است.

پنج و شش است امشب مهرة قمار
سست می‌فکن لب چون ناشیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

-ناشیان: جمع ناشی، افرادِ نوحاسته و کم‌اطلاع

سلاح تخریب آدم ناشی، ذهنش است، سب‌سازی ذهنش است، استدلال‌ها و صحبت‌های سطحی‌اش است که آن‌ها را جدی و مهم و درست می‌داند، درحالی‌که درواقع سحر آن‌ها شده است. آدم ناشی بدون این‌که کوچک‌ترین مطالعه و تحقیق و زحمتی برای درک منظور زندگی داشته باشد، براساس باورهای من‌درآوردی‌اش که از دیگران گرفته است، درباره خدا یا قوانین زندگی اظهارنظر می‌کند.

آدم ناشی می‌گوید «اگر خدا هست، پس چرا این همه اوضاع خراب است و این همه بی‌عدالتی است؟». آدم ناشی می‌گوید «پس چرا خدا خودش نمی‌آید من را به خودش زنده کند و من ذهنی‌ام را صفر کند؟». آدم ناشی می‌گوید «خدا هست و به من ارادت دارد، چون فلان کار را برایم انجام داد. یا خدا با من دشمن است، چون فلان کار را برایم انجام نداد».

آدم ناشی این‌ها را می‌گوید و با خودش در ذهنش فکر می‌کند که این سلوالات، بسیار سلوالات مهمی هستند و کسی نمی‌تواند به این‌ها پاسخ دهد، بنابراین کوتاه نمی‌آید و باز هم استدلال می‌کند و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. درحالی‌که اصلاً تأمل نمی‌کند که این حرف‌هایی که من می‌زنم چه معنایی دارد؟! آیا غیرمنطقی و سطحی نیست؟!

آدم ناشی اصلاً متوجه نیست که اصلاً چنین خدایی وجود ندارد و او دارد در ذهنش این‌ها را تجسم می‌کند. مثل این‌که یک نقاشی کشیده و دارد با آن نقاشی بی‌جان صحبت می‌کند و از آن انتظار دارد.

حالا ما از کجا بفهمیم که ناشی هستیم یا نه؟ هرکسی که در ذهنش زندگی می‌کند ناشی است. این هم قانون زندگی است. به کسی که در ذهنش غرق است و با همان‌دگی‌ها زندگی می‌کند، نمی‌شود اعتماد کرد، چون هر کاری بکند نتیجه‌اش خرابکاری است. نمی‌شود در ذهن بود و ناشی نبود. یعنی من اگر به زبان بگویم بله متوجه شدم که نباید ناشی باشم و نباید خدا را امتحان کنم، ولی در عمل در ذهنم باشم، هیچ فایده‌ای ندارد، باز هم ناشی خواهم بود و امتحان خواهم کرد.

ما روزی ناشی بودیم و نمی‌دانستیم، ولی الان که فهمیدیم، اگر باز هم ناشی بمانیم، دیگر خیلی ناشی هستیم. کسی که فهمیده که زندگی یک‌سری قانون دارد که این قوانین ردخور ندارند و آدم مجبور است این‌ها را رعایت کند، ولی باز هم همان سبک ناشی‌گری را ادامه می‌دهد، دیگر خیلی ناشی است و البته که نتیجه ناشی‌گری را روزبه‌روز بدتر خواهد دید.

آدم ناشی می‌خواهد مشکلش را با ذهن حل کند. آدم ناشی از یک مکان به مکان دیگر می‌رود، از یک زمان به زمان دیگر می‌رود، از یک کلاس به کلاس دیگر می‌رود، از یک کتاب به کتاب دیگر می‌رود، از یک دعا به دعا دیگر می‌رود، زیاد حرف می‌زند و زیاد بحث می‌کند. او متوجه نیست که همه این‌ها کار ذهن است. او متوجه نیست که خون را با خون نمی‌شود شست.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، محال است و محال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آدم ناشی نمی‌داند که این همه حرف زدن و استدلال کردن، درواقع پردهٔ بین او و خداوند را بیشتر می‌کند. آدم ناشی می‌خواهد با همین سبب‌سازی‌های ذهنش خدا را بشناسد که چنین چیزی محال است. آدم ناشی متوجه نیست که مشکلش و بدبختی‌اش از همین ذهن است و حالا می‌خواهد با همین ذهن مشکل را حل کند.

کی تراشد تیغ، دستۀ خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

آدم ناشی متوجه نیست که دواي دردش سکوت و خاموشی و کوچک شدن و صبر کردن و تأمل کردن است، بلکه حرص این را دارد که هرچه بیشتر در ذهن غرق شود و استدلال‌های ذهنی بیاورد. سکوت و خاموشی باعث می‌شود آدم از ناشی‌گری بیرون بیاید و آن موقع به‌طور واضح ناشی بودن خودش را می‌بیند.

عاشق دفتر چهارم خیلی استدلال می‌کرد و کوتاه نمی‌آمد و عذرخواهی واقعی نمی‌کرد، یعنی ذهن را و من‌ذهنی را تعطیل نمی‌کرد.

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو: بدو، کوراست سوی گنج، پشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۶

گو: بدو، چندانکه افزون می‌دود
از مراد دل جداتر می‌شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

فلسفی ناشی است و در ذهن غرق شده و دارد برعکس زندگی حرکت می‌کند و روزبه‌روز از مراد دل یعنی زنده شدن به زندگی، دورتر می‌شود. آدم ناشی به‌جای استاد شدن در فضاگشایی، در استدلال و شنا کردن در ذهن استاد می‌شود.

حالا شاید ما هم مدت‌هاست داریم روی خودمان کار معنوی می‌کنیم و می‌بینیم نتیجه نگرفتیم، چرا؟ چون داریم اشتباه عاشق دفتر چهارم را می‌کنیم و ذهن را تعطیل نمی‌کنیم و با ذهن کار می‌کنیم و از این شاخه به آن شاخه می‌پریم.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو
تا که داری عشق آن گوساله تو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

خَطَوْتَبْنِي بُوَد اَيْنَ رَه تَا وصال
مانده‌ام در ره ز شَسَنْت شصت سال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام»

با سپاس و تشکر

فرشاد از خوزستان